چوکلد ۱

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۹۲۷
رده‌بندی دیویی:	۱۳۹۵ الف ۴۵۶ ب ۸فا۱/۶۲
سرشناسه:	برق موسوی، کاظم علی
عنوان قراردادی:	
عنوان:	ارزنده و زنده
کاتب:	محمد فخرالدین احمد — تاریخ کتابت:
محل نشر:	حیدرآباد — ناشر: بزم سعدی - دارالمطالعه ... — تاریخ نشر: ۱۳۹۵ ق
صفحه شمار:	۱۲۸ ص. تصویر — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱۲×۱۸ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	موجود — تاریخ ثبت:
یادداشتها:	۱. این کتاب منتخبی از آثار شاعر هندی برق موسوی می‌باشد. ۲. سال نشر: ۱۹۷۵ م. = ۱۳۹۵ ق. ۳. مقدمه از: اسماعیل اخجرای.
موضوع(ها):	۱. شعر فارسی - قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده:	الف. اخجرای، اسماعیل، مقدمه‌نویس. ب. محمد فخرالدین احمد، کاتب. ج. برق موسوی، کاظم علی، واقف. د. عنوان.
فهرستنگار:	... زاده — تاریخ فهرستنگاری: محرم ۹۰

اسم کتاب ارز نده وز نده
مصنف مؤلف برق موسوی — میر کاظم علی
خطی چاپی سنگ نستعلیق حیدرآباد ہند
سال چاپ یا تحریر ۱۳۹۵ ق — عدد اوراق
جزء کتب ادبیات شماره خصوصی
شماره عمومی ۵۴۴۶۴ شماره قبض
واقف مؤلف تاریخ وقف خرداد ۲۵۳۵
طول ۱۸ عرض ۱۲ شماره صفحات ۱۲۸
کتابخانه آستان قدس
شماره کومی ۳۹۲۷
BARQ MOOSAVI
C.I.B. (253) Kachiguda Goods,
Hyderabad-27 (A. P.) INDIA

بنام خدا
برای کتاب خانه آستان قدس رضوی ع
مشهد مقدس - باکمال ادب و احترام -

۱۹۷۶ ۱/۱
حیدرآباد - هند

ارزنده و زنده

برگزیده اشعار
در سه بخش:
چکامه
چامه
رباعی

کتابخانه آستان قدس رضوی

شاعر شهیر هند برق موسوی

به کمکِ هزاکسلنسی حضرت آقای دکتر اسماعیل افجه‌ای
سرکنسول دولت شاهنشاهی ایران بچاپ رسید

سالِ اشاعت: دسامبر ماه ۱۹۷۵ میلادی
بها: ۷ روپیه در هند
۶ تومان در ایران
خطاط: محمد فخرالدین احمد

دیگر آثار مصنف انچه بچاپ رسیده است:-

نغمه والهام	نظم فارسی
یادگار ولا	انتقاد فارسی
گلبانگ	غزل اردو
عقل وجنون	نظم اردو
کنول	نظم اردو
للکار	نظم اردو
فرداب وفرتاب	رباعی اردو
دین یار جنگ	سوانح اردو

آماده برای چاپ:-

شاهکار وابتکار	رباعی اردو
نغز ومغز	رباعی فارسی
نوای نوتاش	غزل اردو
لوح وقلم	نامه‌ها فارسی

انتشارات بزم سعدی حیدرآباد هندوستان
درچاپ خانه لکی فائن آرت حیدرآباد بچاپ رسیده است

بنامِ خدا

تقدیم

افتخار دارم که اثر منظوم خود را به پیشگاه رهبر بزرگِ انقلابِ ایران، شاهِ مردم دوست اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر تقدیم می‌کنم

گل‌های سپاس ای شهِ شاهان نذر است
جان و دلم ای رهبرِ ایران نذر است
این تحفهٔ برگِ سبز شاها بپذیر
پائی ملخی پیشِ سلیمان نذر است

۱۶ نوامبر ماه ۱۹۷۵ میلادی
۱۱ ذی قعده ۱۳۹۵ هجری

کمترینه چاکر:- میر کاظم علی برق موسوی
حیدرآباد (هندوستان)

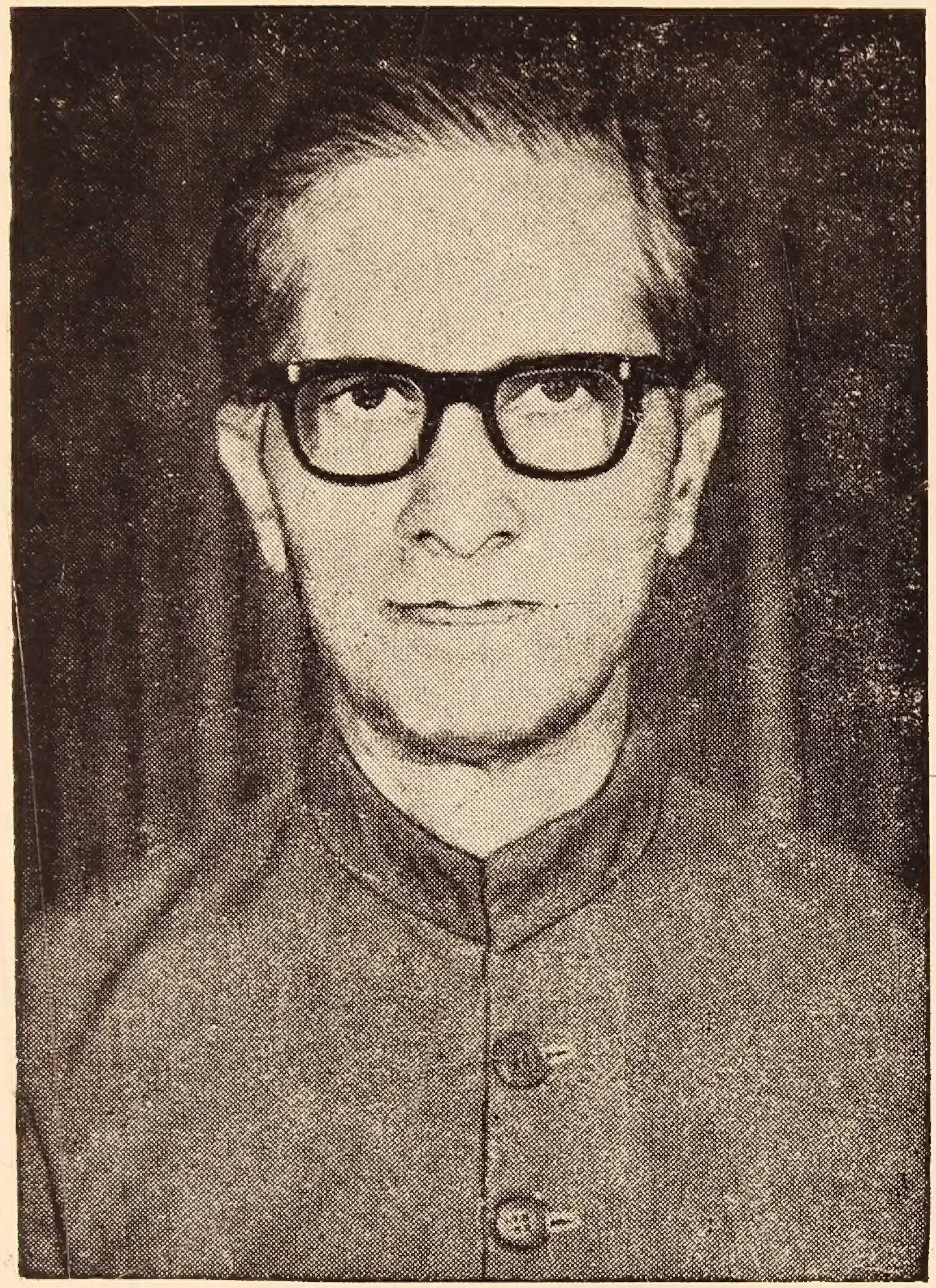

ای برق بغم سوخته و ساخته ام
عمری پی شمع روی بگداخته ام

عکاس چو عکس تازه ام داده بمن
خود را بصد اشتباه بشناخته ام

در بزمِ سخن متاعِ ارزنده ام
بفسرد دلم، اگر چه من زنده ام
یک قطرهٔ خون در جگرم باقی نیست
مژگانِ درازِ یار! شرمنده ام

۱۶/۱۱/۷۵

مُقَدّمَہ

از هز اکسلنسی حضرت آقای دکتر اسماعیل افجه‌ای
سرکنسول دولت شاهنشاهی ایران

دوره ماموریت سرکنسولی دولت شاهنشاهی ایران در حیدرآباد در دوره زندگی من مشحون از خاطرات ارزنده خواهد ماند، از دوران تحصیل در دوره متوسط با نام خطّ وسیع دکن در شبه قاره هند آشنا بودم ولی هرگز در آن موقع این تصور به خاطرم خطور نمیکرد که روزی برسد با سمت رسمی و بعنوان نماینده دولت متبوعه خود مامور خدمت در این دیار فرهنگ پرور بشوم و با مردم ادب پرورش از نزدیک آشنا گردم.

در اطراف واکناف جهان سرزمینهای زیادی است که در تحت قلمرو فرهنگ ژرف و ادب نغز ایران زمین می باشند ولی اگر در این رهگذر برای خطهٔ دکن که سالیان درازی در تحت فرمانروای سلاطین ایرانی نژاد بهمنی و قطب شاهی و نظامها که خود شیفته و فریفته ادب فارسی بوده اند مقام و موقعیت خاص قائل شویم هرگز راه خطا نپیموده ایم

انسان هر وقت در فراز و نشیب های تاریخ طولانی ایران زمین تعمق میکند بی اختیار به تفکر فرو می رود که چگونه این کشور از میان تلاطم طوفانها بالاخره نه تنها سالم بلکه غالب بیرون آمده است بلافاصله این نکته را در می یابد که سرّ بقای ایران در علاقهٔ بی انتهای مردمش به نظام شاهنشاهی اش و قدرت نفوذ فرهنگ و زبان و ادب نغز و پرُ مغزش در معنویات اقوام مختلف مهاجم میباشد.

مگر نه اینکه حکیم سخنور و استاد عالیقدر ایران زمین ملّت عجم را با شعر پارسی در مجموعه شاهنامه اش زنده کرده است، حماسه های شاهنامه در دل فرزندان ایران کالنقش فی الحجر بوده است و خواهد بود، و ایران و ایرانی تا روزگار باقی است پایدار نگاه خواهد داشت.

برای قلمرو زبان و ادب فارسی حدود و ثغوری نیست، از کرانه های بسفر تا دور

ترین سرزمینهای شرقی مرکز فرمانروائی زبان فارسی بوده است، به شعر حافظ شیراز سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی همیشه خواهند رقصید.

خطه دکن و مرکز آن شهر حیدرآباد هنوز هزاران شاعر و دانشمند فارسی دان زبردست را در آستین خود دارد که به دانستن زبان فارسی فخر می کنند و آثار زبان فارسی را از جان خود عزیزتر میدارند، یکی از خریداران کتابهای فارسی که برای خرید کتاب به حیدرآباد آمده بود در ملاقاتی با اینجانب در سرکنسولگری روایت میکرد که برای خرید چند کتاب خطی به زبان فارسی به منزل شخص بی بضاعتی از اهالی حیدرآباد رفته بود ولی جواب شنیده بود که چند سال زودتر آمده ای تا جان در بدن دارم این آثار را گرامی تر از جان میدارم

در دوره خدمتگذاری در حیدرآباد از خوش شانسی من بود که این توفیق را داشته باشم که با جماعتی از اهل فضل و ادب آشنا بشوم و محفل انس و الفتی با آنان داشته باشم و این توفیق را مدیون روح پرفتوح افصح الحکما استاد شیخ مصلح الدین سعدی میدانم زیرا محفل انس ما بنام بزم سعدی نامیده میشود و در این بزم قریب به یکصد و پنجاه نفر از معاریف و اهل ادب از صمیم قلب ماهی یکبار دور هم جمع میشوند و بزبان شیرین فارسی شعر می سرایند و می خوانند و لذت میبرند، برای من بنده که عاشق زبان فارسی هستم وجود چنین

محفلی فیض عظیمی است زیراکه "چه خوش ازلذت هم صحبتی دانائی".

یکی ازیاران این جمع شاعر شهیر و دانشمند وارسته آقای میر کاظم علی برق موسوی است، این انسان وارسته باعلاقهٔ صمیمانه ای که به فرهنگ وادب میهن شاهنشاه آریامهر بزرگ ما و میهن و ملت ما دارد تاکنون دو جلد از آثار ارزنده خود را باسامی "نغمه والهام" و "یادگار ولا" به چاپ رسانده و دو اثر دیگرش به زبان فارسی باعناوین "نغز و مغز" و "لوح و قلم" آماده برای چاپ می باشد.

در محفل انس والفت بزم سعدی که مستفیض از مصاحبت یاران یکدل هستم چندتی از آنان از جمله دوست عزیزم آقای برق موسوی را همواره تشویق میکردم که در صدد چاپ اشعار خود برآید ولی مشکلاتی چند از جمله مشکل مالی مانع تامین این منظور بود تا اینکه بالاخره وسایل کار فراهم شد و برگزیده ای از اشعار ایشان (چکامه و چامه و رباعی) تحت عنوان "ارزنده و زنده" به زیور طبع آراسته گردید و اینک تقدیم شیفتگان زبان ادبیات فارسی در خطه دکن و هم میهنان عزیزم در ایران می شود.

باعث خوشوقتی اینجانب می باشد که آقای برق موسوی که سالها آرزوی دیدار ایران و زیارت مشهد مقدس را در سر داشت با فراهم شدن وسایل سفرش

به عنایات خاصه اعلیحضرت همایون شاه آریامهر شاهنشاه ادب پرور ایران و توجهات وزارت محترم اطلاعات در دوره خدمتگذاری اینجانب در حیدرآباد این آرزوی ایشان عملی گشت و با اندوختن توشه های ادبی تازه به هند مراجعت نمود، سعادت و توفیق استاد برق موسوی را در خدمت به فرهنگ و ادب فارسی آرزومندم.

حیدرآباد دکن　　　　آذرماه ۱۳۵۴

عرضِ سپاس

کسانی که در راهِ نشر و چاپِ کتبِ فارسی، پا گذاشته اند، احساس می کنند که چاپِ کتابِ فارسی، در هند، چه خون دل خوردن و جان کندن دارد. برای بنده که جز سکّهٔ داغِ محبت، درهم و دینار ندارد، چاپِ آثارِ خود، همچون رویتِ محبوبِ محجوب بود که در رویا هم میسّر نیست ـ امّا بمصداق :-

"مردی از غیب برون آید و کاری بکند"

از موهبت و دستیاری هز اکسلنسی حضرت آقای دکتر اسماعیل افجه ای سرکنسول دولتِ شاهنشاهی ایران، هفت خوانِ چاپِ کتاب را باآسانی طی کردم امروز تحتِ اثر قدردانی و تشویق هز اکسلنسی حضرت آقای دکتر اسماعیل افجه ای، کارِ بزم سعدی[۱] بالا گرفت است و تعدادِ هموندانِ بزم

---

[۱] بزم سعدی ـ انجمن پارسی سرایانِ هند که در شبه قاره هند و پاکستان سابقه ای ندارد

هم روزافزون است ـ راستی که قدردانی و تجلیلِ شعرا انگیزهٔ بیداری استعدادهای خفته و سببِ شگفتگیٔ دلهای پژمرده است ـ زیرا که شعرا و نویسندگان، همچون سازِ آماده اند که اندک جنبشی از زخمهٔ تشویق و مضرابِ اعترافِ کمال، صدها نغمهٔ باربدی و ترانه های ابدی را از عدم بوجود می آرد نوجوانانِ مدینهٔ شعر و ادب، حیدرآباد دکن (که بنامِ حیدر[ع] آباد است) که از لذّتِ زبانِ شیرینِ فارسی ناآشنا بودند، امروز برای فراگرفتنِ زبانِ فارسی تکاپوی می کنند. از دیر باز "آمدن سی[۳۰] لفظی" (کتابِ مصادرِ فارسی) که از قحطِ خریداران در یخچالِ کساد فسرده بود، امروز از گرمیٔ بازار از چاپ افتاده است. در زمانهٔ پیشین در سرِ هر شاعر و عالم ایرانی هوای هند بود. بقول شاعرِ نابغهٔ ایران میرزا صائب :-

همچو عزم سفر هند که در هر سر هست
سرِ سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

امّا در حالِ حاضر در سرِ هر تحصیل کردهٔ هندی هوای ایران است زیرا که رهبرِ انقلابِ ایران شاهنشاهِ آریامهر در اندک مدّتی ایران را

چنان بلند آوازه ساخت که صیتِ پیشرفتی و پیروزی ایران در سرتاسر جهان طنین انداز شده است.

در پایانِ این سطور از محبت و موهبت و لطف و مرحمت هز اکسلنسی حضرت آقای دکتر اسماعیل افجه ای که دربارهٔ بنده فرموده اند و می فرمایند با صدقِ دل و اعماقِ روح سپاس گذارم :-

ای هنرپرور ز فیض و زخمهٔ تشویق باز
تارِ جانم را ز شوقِ نغمه لرزان کرده ای
خرمنم را کرده ای محفوظ از برقِ کساد
برق را از لطفِ خود خرمن بدامان کرده ای

برق موسوی

حیدر آباد (هندوستان)

۱۶ نوامبر ماه ۱۹۷۵ میلادی

یا بوتراب ع

یا بوتراب ع! گوشهٔ چشمی بما بکن
این خاک را ز فیضِ نظر کیمیا بکن
آهنگِ مشهد ؎ است و نداریم زادِ راه
ای خضرِ پی خجسته نظر سوی ما بکن
این کار بی رضائی رضا ع راست کی شود
اظهارِ مشکلم بر مشکل گشا ع بکن
ظلِّ اله! سایه بیانداز بر سرم
مستغنیم ز سایهٔ بالِ هما بکن
یا مدعائی دل بمن مستمند ده
یا بی نیاز ز هر طلب و مدعا بکن

؎ خدارا شکر که از تائیدِ حجت ع هشتم و از ایمای شاهِ انسان دوست شاهنشاهِ آریامهر پارسال توفیق طواف مشهدِ مقدس و سیاحتِ ایران یافتم (برق موسوی)

دُردی ز باده خانه دَردی مرا به بخش
پیمانه ای ز بادهٔ پیمان عطا بکن

کن چارهٔ جراحتِ کهنه ز داغِ نو
این درد را ز درد، مسیحا دوا بکن

بنما جمالِ خویش برویا شبی مرا
از نورِ خویش حجلهٔ دل پُرضیا بکن

در نیمه شب که می شنوم این صدای کیست؟
این عقده را ز ناخن اعجاز وا بکن

قلبم نثارِ جلوهٔ مه طلعتان چراست؟
حسنِ مجاز چیست مرا آشنا بکن

صاحب خبر چو نامه ام و بی خبر ز خویش
ما را ز لطف با خبر از حالِ ما بکن

بیگانه ام ز خویش، ندانم که من کیم؟
ما را ز کنهِ هستی ما آشنا بکن

ما خویش را بدشتِ جنون کرده ایم گم
ما را ز راهِ لطف کرامت بما بکن

"چیزی که یافت می نشود" آن مرا به بخش
گنجی که هیچ شاه ندارد عطا بکن

جامی که تشنگی بفزاید مرا بده
صوتی که جان ز تن بُرباید نوا بکن

ما عاشقیم از غمِ دوران مرا چه کار!
کم کن غمِ جهان، غمِ جانان سوا بکن

افتاده ام براه، طلبگارِ یک نگاه
ای شاه یک نظر سوی مسکین گدا بکن

چون حمزهٔ پیشِ هندِ جگر خواره بسملم
زین بندِ رنج و محنت و ذلت رها بکن

تا خرمنِ شکوک بسوزد مثالِ برق
این برق را ز برقِ نظر آشنا بکن

آریامهرای شهنشاهِ زمانها نسلها

بمناسبت روز خجسته ولادت پیشوای ملّت ایران شاهنشاه آریامهر

اخترِ اوجِ شرف می تابد از سیمای تو
اعتلای ملّت ات می بالد از بالای تو
آریامهرای شهنشاهِ زمان ها نسل ها
هست فیضِ جاریه محصولِ کوشش های تو
شاهِ مردم دوست، صندیدِ زمان، روشن روان
کرد ایران را غنی ایثار و استغنای تو
ظلّ یزدان، شاهِ شاهان، بطلِ دوران فرهمند
هست از تحسین فراتر ارزشِ والای تو
پیشوای راد و طراحِ بزرگِ انقلاب
شد چراغِ راه خوش بختی نقوشِ پای تو

قابلِ درک و نبوغ و پیش بینی شد جهان
دید دورِ آتیه را دیدهٔ بینای تو
انقلابِ شاه و مردم شاهکارِ دورِ تست
کارِ ایران راست شد از فکرت و ایمای تو
دو جناحِ حزبِ رستاخیزِ ملّت طرح کرد
آفرین بر فهم و وجدانِ دلِ دانای تو
جانِ تازه یافت ایران از مزایای حیات
کارِ عیسیٰ کرد انفاسِ حیات افزای تو
در صفِ اقوامِ عالم یافت عزّ و افتخار
گشت نیرومند ایران از تدبّرهای تو
چون تو شاهنشاهِ دانا مادرِ گیتی نه زاد
نیست در تاریخِ شاهانِ جهان همتای تو
رشکِ فردوسِ برین شد سر بسر ایران زمین
خلدها پیراست فرمانِ بهشت آرای تو

ملّت ایران سرافراز و بلند آوازه گشت
شد طنین انداز شاها در جهان آوای تو
زنده کردی چون مسیحا دانش و فرهنگ را
(قم باذن الله) می گوید لب گویای تو
هند و پاکستان و مصر و شام و افغان و کویت
شمع ها کردند روشن از چراغِ رای تو
کرده ای از هر جهت امدادِ ملّت های شرق
کشت ها سیراب شد از جوششِ دریای تو
کرده ام غوّاصیِ دریایِ تاریخِ جهان
بی همال است ای شهنشه گوهرِ یکتای تو
شاهِ اولوالعزم، سلطانِ عظیم المرتبت
نورِ عظمت هست ساطع از رُخِ زیبای تو
(مهرِ شه با جانِ مادر، خسروا آمیخته است)
اهلِ ایران اند با صدق و صفا شیدای تو

ای شهِ روشن ضمیر، از پرتوی شمس الشموس
روشن و روشن تر است، امروزِ تو فردای تو
شاهپور و شاهبانو، شاد باد و زنده باد
بی تو ای شاهنشهِ عادل مبادا جای تو
دارم آهنگِ نجف ای شهریارِ حق شناس
تا کنم عرضِ دعا و شکرِ نعمت های تو
کشتِ برق ای شاهِ دریادل شود شاداب و سبز
قطره ای یابد اگر از بحرِ گوهرزای تو

حیدرآباد ۲۶ اکتبر ماه ۱۹۷۵ میلادی

اهلِ ایران

اهلِ ایران ! نسبتی دارم ز ایرانِ شما
مهر میورزم بشاه و رادمردانِ شما

خاطراتی من فراوان دارم از ایران زمین
داستانها یاد دارم از نیاگانِ شما

راستی از کوشش و تدبیرِ شاهنشاهِ راد
پیشرفتِ چشمگیری کرد ایران شما

زندگیٔ بهترین و افتخارِ بیشتر
شد نصیب امروز بهر نوجوانانِ شما

شادمانی، نوجوانی، حسن و خوبی ذوق و شوق
زندگی را یافتم اندر خیابانِ شما

کرده ام تازه ز ایمانِ شما ایمانِ خویش
اهلِ مشهد راستی جانِ من و جانِ شما

غنچهٔ قلبم شگفت از گرمجوشی های تان
کسبِ شادی کرده ام از روی خندانِ شما

بهرِ طوفِ مرقدِ موسی رضاؑ با جذب و جوش
من بسر پیموده ام راهِ خراسانِ شما

خوانده ام شعرِ رهیؔ[1] و شعرِ سیمینؔ[2] و رساؔ[3]
ربط من دارم به فرخؔ[4] هم به پژمانؔ[5] شما

می ستایم حافظؔ و فردوسیؔ و خیامؔ را
خوانده ام درسی ز سعدیؔ گلستانِ شما

زخمهٔ سازِ دلم گم گشته بود اندر دکن
یافتم آن زخمه را اندر خیابانِ شما

ای زهی مهمان نوازی، ای زهی حسنِ سلوک
جانِ برقؔ ای اهلِ ایران باد قربانِ شما

مشهد مقدس ۱۶ اوت ماه ۱۹۷۴

ح۱ شادروان رهی معیری۔ ح۲ خانم سیمین بهبهانی۔ ح۳ ملک الشعرا دکتر قاسم رسا
ح۴ شاعر بزرگ ایران استاد محمود فرخ ح۵ حسین پژمان بختیاری

ای شهنشاهِ جلیل

بمناسبت جشن دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران

نازش تاریخ عالم ای شهنشاهِ جلیل!
در صفِ شاهانِ گیتی باکمال و بی عدیل
مرزِ خود را کرده ای بهر کشاورزان سبیل
بهرِ مخلوقِ خدا گسترده ای خوانِ خلیل
نفت را سرمایهٔ ملّی مقرر کرده ای
خاکِ ایران را ز فیضانِ نظر زر کرده ای

از تو شد ای شاه هر کارِ نمایان از تو شد
شمعِ میهن دوستی شاها فروزان از تو شد
از تو شد ای شاه تزیینِ گلستان از تو شد
روی ایران همچو چهرِ ماهرویان از تو شد
بهرِ اصلاحاتِ ارضی و پی طرحِ جدید
انقلاب آورده ای در ملکِ پُر امن و سفید
آریامهر ای شهِ روشن روان ای بطلِ راد
حجّتِ هشتم نگهبان و خدا یارِ تو باد
چون تو شاهنشاهِ دانا مادرِ گیتی نه زاد
کرده ای معمور ایران را ز علم و امن و داد
خاصه در دورِ تو شاها بابِ دانش باز شد
ملّتِ ایران به کیهان نائل و ممتاز شد

می درخشد کوکبِ اقبال از سیمائی تو
پیشرفتِ ملت ات می بالد از بالای تو
محفلِ ایران منوّر از فروغِ رای تو
روشن و روشن تراست، امروزِ تو فردای تو
این تعلق بهرِ امن وارتقا فالِ نکوست
شاهِ ایران است مردُم دوست، مردم شاه دوست
کورشِ اعظم بنای تخت را محکم نهاد
کو نخستین بابِ آزادی پیُ انسان گشاد
کرد تدوینِ حقوقِ مردُم آن عالی نژاد
حقِ آزادیُ قول وفکر داد آنِ مردِ راد
نخلِ استقلالِ ایرانی کنون شد بارور
بود کورش خوب شاها آمدی تو خوبتر

عظمتِ دورِ کیان را زنده شاها کرده ای
ای شهِ عیسی نفس کارِ مسیحا کرده ای
کارِ خوبی چون جم و کسری و دارا کرده ای
کرده اند انچه همه شاهان تو تنها کرده ای
راستی ای شهریارِ دودمانِ پهلوی
فخرِ شاهانِ کیان و نازشِ کیهان توی
شاه پور و شاه بانو افتخارِ ملت اند
پاسدار و دستیار و دوستدارِ ملت اند
شوکتِ ایران و اوجِ اعتبارِ ملت اند
آبروی میهن و عزّ و وقارِ ملت اند
شاه پور و شاه بانو را الهی شاد دار
از طفیلِ مصطفیٰ و فاطمهٔ دهشت و چار

زنده باد و شاد باش ای خسروئی عالی نژاد
دو هزار و پانصدمین جشن میمونِ تو باد
برقؔ دارد عزمِ مشهد ای شهِ نیکونهاد
جُز متاعِ عشقِ ایران راحله دارد نه زاد
در دکن ناکام و ناچار و نزار افتاده است
در هوائی شوقِ ایران بی قرار افتاده است

حیدرآباد - ۲۶ مهر ماه مطابق با هیجدهم اکتبر ۱۹۷۱

تسخیرِ ماه

تسخیرِ نفسِ خویش نکرده است تاکنون
انسان اگرچه همّتِ تسخیرِ ماه کرد
آهنگِ ماه کرد چو این خاکِ تیره را
آلودهٔ جرایم و جنگ و گناه کرد
از امتیازِ قومّیت و فرقِ نسل و رنگ
سیمائی خویش و رُوئی خرد را سیاه کرد
از ابتکارِ "اتم" و آلاتِ نو به نو
امن و امانِ رُوئی زمین را تباه کرد
آب و هوائی روئی زمین را ز ظلم و جور
بهرِ حیاتِ نوعِ بشر، اشک و آه کرد

از چشمِ دل جمالِ نگارِ ازل ندید
از چشمِ سر بچهرهٔ زُهره نگاه کرد

عرفانِ ذاتِ خویش نکرده است تا هنوز
هر چند درکِ ماهیتِ مهر و ماه کرد

چون آبِ زیرکاه، گهی دامِ مکر چید
گاهی چو غولِ بادیه آتش بکاه کرد

افسوس سُوئی منزلِ جانان سفر نکرد
هر چند بر فرازِ فلک قطعِ راه کرد

اقرارِ ذاتِ صانعِ مُطلق نکرد حیف
گرچه بسی نظارهٔ صُنعِ اله کرد

حیدرآباد اکتبر ماه ۱۹۶۹

ایران و هند

بمناسبت تشریف فرمائی موکب مبارک رهبرِ
بزرگِ ایران شاهنشاهِ آریامهر بحیدرآباد۔ هندوستان

ای شهنشاه از درِ شاهِ رضاؑ خوش آمدی
خسروا ! اهلاً و سهلاً، مرحبا، خوش آمدی
از دیارِ حافظؔ و سعدیؔ خدایانِ سُخن
در دیارِ غالبؔ و خسروؔ شها خوش آمدی

آمدی همچون شعاعِ مهر و چون بادِ صبا
دل منوّر، جان معطّر شد ز دیدارت شها

ظلِّ یزدان، آریامهر ای شهنشاهِ نبیل
علم پرور، عدل گستر، بی مثیل و بی عدیل
کرده ای شب را سحر، در فکرِ بهبودِ وطن
بهرِ این دعوی شها موی سپیدت شد دلیل
از شیارِ روی پُرجاهت شها شد آشکار
چهرِ ایران را شها بخشیده ای حُسن و وَقار
سالِ بست و، هشتمینِ دوره ات آغاز شد
بر تو شاها باب پیروزی و فرهت باز شد
پیشرفت های درخشان تر ز سعیت شد نصیب
ملّتِ ایران به کیهان نایل و ممتاز شد
از تدبّرهای تو ایران شده ایرانِ نو
میهن آباد است و ملّت شاد در دورانِ نو

ویژه در عهدت شها ایران شکوه و فر گرفت
دست و بازوی جوانان نیروی برتر گرفت
مرد از علم و عمل شد بهره مند و کامیاب
بانوان از علم و دانش ها اگر زیور گرفت
همچو مینو مُلکِ ایران را شها آراستی
بر مسرّت ها فزودی و ز محن ها کاستی
مرحبا خسرو، زهی سلطان، فری ای بطلِ راد
کرده ای آباد ایران را ز علم و عدل و داد
ملّتِ ایران ز تو شاها بلند آوازه گشت
ای شهنشاه حجّتِ هشتمؑ مددگارِ تو باد
یارب ایران را عطا کن یُمن و امن و ارتقا
اتحاد و ابتهاج و افتخار و اعتلا

شاخه های یک درخت است ملّتِ ایران و هند
از زمانِ باستان ست اُلفتِ ایران و هند
امن و صلح و دوستی بُنیانِ هر دو کشور است
باد افزون تر الٰهی عزّتِ ایران و هند

یارب این ربطِ قدیمی محکم و پاینده باد
اخترِ این هر دو کشور بر فلک تابنده باد

حیدرآباد نهم ژانویه ۱۹۶۹ میلادی

حُبِّ علیؑ

منتهائی علمِ من، عرفانِ من، حُبِّ علیؑ
حاصلِ ایقانِ من، ایمانِ من، حُبِّ علیؑ

با خدا روزِ ازل، با مصطفیٰ اندر غدیر
عهدِ من، میثاقِ من، پیمانِ من، حُبِّ علیؑ

خاکِ پای بوترابم، ما و طینِ ما از وُست
جسمِ من حُبِّ علیؑ و جانِ من حُبِّ علیؑ

مذهبِ من، مسلکِ من، مشربِ من، کیشِ من
ملّتِ من، دینِ من، ایمانِ من حُبِّ علیؑ

دولتِ من، صولتِ من، طاقتِ من، ارجِ من
نزهتِ من، شوکتِ من، شأنِ من حُبِّ علیؑ

مصحفِ رُوئی علیؑ بر رحلِ دل بگشوده ام
شرحِ من، تفسیرِ من، قرآنِ من، حُبِّ علیؑ

آن کلیمم، داغِ دل دارم یدِ بیضا مثال
آن خلیلم، آب و نان برخوانِ من حُبِّ علیؑ

دارم آن دردی که رشک آید مسیحا را بر آن
دردِ من حُبِّ علیؑ، درمانِ من حُبِّ علیؑ

در محبّت جرعهٔ آبِ بقا نوشیده ام
خضرؑ راه و چشمهٔ حیوانِ من حُبِّ علیؑ

چون صدف، در دل دُرِ حُبِّ علی پرورده ام
ابرِ نیسان و دُرِ غلتانِ من حُبِّ علیؑ

خامهٔ مدحت نگارم، نامِ حیدرؑ، نقشِ من
نامهٔ صد شوقم و عنوانِ من حُبِّ علیؑ

حکمرانِ عشقم و فرمانروائی اُلفتم
حکمِ من حُبِّ علیؑ فرمانِ من حُبِّ علیؑ

نظمِ من، دستورِ من، آیینِ من قانونِ من
خطِّ من، منشورِ من، اعلانِ من حُبِّ علیؑ

قولِ فیصل، حکمِ محکم، حرفِ آخر، امرِ حق
ادّعا و حُجّت و برهانِ من حُبِّ علیؑ

ذکر و فکر و جذب و کیف و وجد و حال و قیل و قال
ذوق و شوق و بهجت و ارمانِ من حُبِّ علیؑ

فهمِ من، ادراکِ من، احساسِ من، القائی من
وحیِ من، الهامِ من، وجدانِ من حُبِّ علیؑ

بادهٔ من، نشئهٔ من، رامشِ من، رنگِ من
مستیٔ من، کیفِ بی پایانِ من حُبِّ علیؑ

ارغنِ من، زخمهٔ من، عودِ من، قانونِ من
نغمهٔ نوتاشِ تارِ جانِ من حُبِّ علیؑ

خلوتِ من، جلوتِ من، خواب و بیداریٔ من
فرصتِ من، شغلِ من، آوانِ من حُبِّ علیؑ

حالِ و استقبالِ من، آغازِ من، انجامِ من
اصل و فرع و ظاهر و پنهانِ من حُبِّ علیؑ

از ضیایٔ اوست تابان و درخشان روز و شب
مهرِ تابان و مهِ رخشانِ من حُبِّ علیؑ

گلشنی دارم که از دستِ خزان بالاتر است
نسترن و سنبل و ریحانِ من حُبِّ علیؑ

روضه ای دارم که از خونِ جگر آبش دهم
میوهٔ من، نخلِ من، بستانِ من حُبِّ علیؑ

قصر و ایوانی که من دارم ز سنگ و خشت نیست
قصرِ من، حُبِّ علیؑ، ایوانِ من حُبِّ علیؑ

ساز و سامانی که دارم نیست در قصرِ شهان
سازِ من حُبِّ علیؑ، سامانِ من حُبِّ علیؑ

جوهرِ من، گوهرِ من، کانِ من، عمّانِ من
لعلِ من، لولوی من، مرجانِ من حُبِّ علیؑ

حور و غلمان، کوثر و تسنیم و نهرِ سلسبیل
طوبیٔ من، روضهٔ رضوانِ من حُبِّ علیؑ

اسمِ اعظم نزدِ من نامِ علیؑ مرتضیٰ
جوشن و تعویذ و حرزِ جانِ من حُبِّ علیؑ

مرحبِ دنیا اگر با من بیاید در نبرد
تیغِ من حُبِّ علیؑ، پیکانِ من حُبِّ علیؑ

سیفی ام نادِ علیؑ و نعره ام یا ایلیاؑ
هم ضمین و هم ضمانِ جانِ من حُبّ ِ علیؑ

وقتِ آخر جلوه بخش و مونسِ کُنجِ لحد
پیشِ داور شافعِ عصیانِ من حُبّ ِ علی

از تموزِ آفتابِ حشر ما را باک نیست
روزِ محشر مروحه جنبانِ من حُبّ ِ علیؑ

هشت خُلد و چار دفتر سه حرم هر دو جهان
اینِ من حبّ ِ علیؑ و آنِ من حُبّ ِ علیؑ

بهترینِ رحمتِ رحمانِ من سوزِ ولا
بهترینِ بخششِ یزدانِ من حُبّ ِ علیؑ

ابتدائی من ولائی اوست برقِ موسوی
از خُدا خواهم همی پایانِ من حُبّ ِ علیؑ

لکهنو ۱۹ اژدیه ماه ۱۹۵۱ میلادی

پیوندِ شاه و ملّت

بمناسبت تشریف فرمائی موکب مُبارک شاهنشاه آریامهر به هند.

آریامهر، ای شهنشاه، مرحبا، خوش آمدی
چون شعاعِ مهرِ تابان حبّذا خوش آمدی

ای رضا از درگهِ موسی رضاؑ خوش آمدی
ز آستانِ نورِ حق، ظلِّ خدا خوش آمدی

سوی (بهارت) چون نسیم نوبهاران آمدی
ای سلیمان منزلت، از مُلکِ سلمانؓ آمدی

رهبرِ داهیٔ ایران، شاهِ شاهان، بطلِ راد
چون تو مردُم دوست سلطان مادرِ گیتی نه زاد
شاخص و سیاسِ دانا، پاکدل، نیکو نهاد
از تو شد ایران غنی تر در شئونِ اقتصاد

پرچمِ علم و عمل، امن و امان افراشتی
بذرِ ایثار و مساوات و محبت کاشتی

رهنمائی خضرِ مسلک، ناخدای باخدا
قایدِ منزل شناس و پیشوای باصفا
دیدهٔ بینائی ایران و دلِ درد آشنا
فرهمند و فردِ فرجاد و فری فرمانروا

از تو ایران یافت نیرو ای توانا شهریار
شد میسّر در صفِ اقوام گیتی افتخار

پس مقدس بستگی پیوندِ شاه و ملّتِ است
جاودان پیوستگی پیوندِ شاه و ملّت است
نیروئی شایستگی پیوندِ شاه و ملّت است
سربلندیٔ رستگی پیوندِ شاه و ملّت است

مهرِ شاه و عشقِ میهن هست چون فوزِ عظیم
شاهراهِ پیشرفتی و صراطِ مستقیم

ثبت تاریخ جهانست عظمتِ ایران و هند
از زمانِ باستان ست قربتِ ایران و هند
از نژادِ آریان ست ملّت ایران و هند
باد افزون تر الٰهی فرهتِ ایران و هند

دوستیٔ هند و ایران باد یارب استوار
ربطِ تاریخی و فرهنگی همیشه پائیدار

۲-اکتبر ماه ۱۹۷۶ میلادی

ای آیتِ جمالی

اَسرارِ لیلة القدر، در ظلِّ گیسوانت
اَنوارِ مطلع الفجر، سیمائ ضو فشانت

اَفسونِ ارضِ بابل، در چشمِ نیم بازت
اعجازِ ابنِ مریمؑ، در جنبشِ لبانت

اعلانِ قم باذنی، لب خندِ روح پرور
مجوب، آبِ حیوان، پیشِ لب و دهانت

وَجد آور و جنون خیز، خوشبوئ زلفِ مشکین
شیراز از رنگ و رامش، رخسارِ گلفشانت

شاخِ بنفشه بالد از قد، گہِ خمیدن
ماهِ دو هفته تابد، از کسوتِ کتانت

جان را کند معطّر، دل را کند منوّر
شببوئ گیسوانت، مهتابِ بازوانت

ای یارِ حور صورت، حورِ فرشته سیرت
این پیکر و روانم، قربانِ جسم و جانت

در سجده سر نهادم، روئ نیاز سودم
وقتی که یادم آمد، محرابِ ابروانت

قوسِ قزح، بهاران، صندل، شفق، گلستان
کردند وام رنگی، از رنگِ عارضانت

در صحنِ خاطراتم زهره بناز رقصد
هرگه بیادم آید رفتارِ چم چمانت

از معجزاتِ دستت ای دوست، جام جم شد
آئینه شد، سکندر۔ از عکسِ عارضانت

از ابرِ گیسوانت، بارانِ مشک بارد
ریزد شرابِ کوثر، از جام دیدگانت

تابِ فشارِ دستت، خون را بگَردش آرد

برقِ حیات بخشد، لمسِ کف و بُنانت

هر عضو در تناسب، یک یوسفِ مکمّل

صد پورِ پیرِ کنعان یک پیکرِ جوانت

تو آیتِ جمالی، هم حُسنِ بی مثالی

"تقویمِ احسن" آمد در شانِ حُسن و آنت

شهکارِ دستِ قدرت، معیارِ حُسنِ سیرت

این رُوئی حور دلبست، خوئی فرشته سانت

ای میرِ کاروانِ ناز و جمال و خوبی

صد یوسف اند پنهان در گَردِ کاروانت

سردارِ بذله سنجان، ای تُرکِ ملک ایران

بگرفت باج از هند شیرینی زبانت

والله من ندیدم، چون تو بهیچ محفل

یارِ بگو، بخند و آزاد و پُر فطانت

سُبّوحیان ثناخوان بودند گِرد و پیشم

وقتی که من سُرودم این چامه را بشأنت

سلطانِ مصرِ خوبی، ای شاهِ یوسفستان

مپسند این گدا را محرومِ آستانت

من شبنم ام تو مهری، من قطره ام تو دریا

واکن ز لطف بر من آغوشِ بی کرانت

در ذیلِ دوستانت ما را نمی پسندی

بگذار تا بمانم در خیلِ چاکرانت

ای یارِ من چو رفتی زین شهر، من فرستم

یک کاروان نامه، دُنبالِ کاروانت

بنواز گاه گاهی از نامه شاعرت را

بیگانگی روا نیست از برقِ مدح خوانت

۳ نوامبر ماه سنه ۱۹۷۱ میلادی

آفرین ای افجه ای!

در دکن، ای افجه ای، کارِ نمایان کرده ای
مشعلِ فرهنگِ ایران را فروزان کرده ای

بهرِ ترویجِ زبانِ فارسی اندر دکن
سعیِ مشکور و مهم و کارِ شایان کرده ای

خدمتِ پرارجِ شاهنشاه و ملت از تو شد
آفرین ای افجه ای کارِ نمایان کرده ای

کارهای بزمِ سعدی از تو شد وسعت پذیر
غنچه را گل کرده ای، گل را گلستان کرده ای

حیدرآبادِ دکن شد گنجِ درهای دری
رودِ موسی[۱] را مثالِ بحرِ عمان کرده ای

ص۱ رودِ موسی = شهرِ قدیمِ حیدرآباد، کنارِ رودِ موسی آباد است.

باز شد الماس پیدا از زمینِ کوهِ نور[۲]
گولکنده[۳] را دگر رشکِ بدخشان کرده ای

فصلِ گل آورده ای از باغِ شیخ[۴] و خواجه[۵] باز
عندلیبانِ دکن را نغمه سامان کرده ای

ای خطیبِ خوش بیان، از خطبه های نغزِ خود
بزمِ سعدی را چو محفل های تهران کرده ای

کشته ای تخمِ محبت در قلوبِ اهلِ هند
هندیان را واله و شیدائی ایران کرده ای

کرده ای تسخیرِ مردم از خلوص و خوی نیک
کشورِ دل فتح بی شمشیر و پیکان کرده ای

ص۲ کوهِ نور = الماسِ بزرگ و گرانبهای جهان که از معدنِ گولکنده حیدرآباد پایتختِ قطب شاهان برآمده بود. ص۳ گولکنده = دژ تاریخی و پایتختِ قطب شاهان. ص۴ شیخ = شیخ سعدیؒ. ص۵ خواجه = خواجه حافظؒ.

عطرِ سامان شد، مشامِ خَلق از خوشبوُیِ خُلق
نشرِ نکہت، ہمچو زُلفِ نوعروسان کرده ای

ہر چہ کارِ نیک و شایان کرده ای، ای مردِ راد
راستی از یُمنِ شاهنشاهِ ایران کرده ای

ای ہُنر پروَر، زفیض و زخمۂ تشویق باز
تارِ جانم را، بشوقِ نغمہ، لرزان کرده ای

خرمنم را کرده ای محفوظ، از برقِ کساد
برقؔ را از لطفِ خود، خرمن بداماں کرده ای

حیدرآباد ۱۱ نوامبر ماه ۱۹۷۵

قبلۂ کافر و دیندار

دوش اعجازِ لبِ یار بیادم آمد
عیسیٰ و خضر بیکبار بیادم آمد

طاقِ اَبرُوئ خوشِ یار بیادم آمد
قبلۂ کافر و دیندار بیادم آمد

رفتم از دست، بگیرید خدارا دستم
قامت و شوخئ رفتار بیادم آمد

ساغرِ باده بیکبار ز دستم اُفتاد
مستئ چشمِ فسُون کار بیادم آمد

دست بنهاده بہ دل، خم شدم و اُفتادم
دست افشانئ دلدار بیادم آمد

گوشم از نغمہ داوود و نکیسا بر خورد
نغمۂ ساماںئ گفتار بیادم آمد

صُبح کردم چو تماشای طلوعِ خورشید
جیبِ آن مشرقِ انوار بیادم آمد

بر فلک جلوه کنان قوسِ قزح را دیدم
رنگ سامانیِ رُخسار بیادم آمد

اَبر را بر رُخِ مه دیدم و از هوش شُدم
جلوهٔ کاکل و رُخسار بیادم آمد

صُبح در صحنِ چمن برگِ حنا را دیدم
رنگِ* انکار، در اقرار بیادم آمد

دوش در صحنِ چمن تازه گلی را دیدم
نکهتِ آن گلِ رخسار بیادم آمد

نه تصنّع نه تکبّر نه تکلّف نه غرور
سادگیٔ بُتِ پرکار بیادم آمد

زاهد آن شد که مرا باز به مسجد بینی
آستانِ بُتِ عیّار بیادم آمد

* سرخ رنگ انکار
سبز رنگ اقرار

باز طوطیٔ دلم دفترِ گفتار گشود
رُوی آن آینهٔ رُخسار بیادم آمد

حیف صد نامه نوشتم و جوابی ننوشت
جور و بی مهریٔ دلدار بیادم آمد

دلم آشفته شد از شورِ هوا پیما دوش
سُوی ایران سفرِ یار بیادم آمد

بهر یک ساعتِ میمون که مرا حاصل بود
آه آن دولتِ دیدار بیادم آمد

باد را دست و گریبان چو بشمعی دیدم
برقِ احوالِ منِ زار بیادم آمد

حیدرآباد ۱۲ نوامبر ۱۹۷۱ میلادی

نامهٔ منظوم

بعنوان دانشمندِ گرانمایه حضرت آقای فضل الله شرقی مدیر روزنامه پارس شیراز

ای صبا گر رسی سُوئی شیراز / پیشِ فضل الله عرض کُن زنیاز
از پیام و سلام محرومم / نرسیده است نامه از شیراز
پیٔ قاصد نشسته ام بر در / چشم بر راه و گوش بر آواز
نامه ات سایهٔ هماست مرا / سایه ای فضل بر سرم انداز
نامه ات زخمهٔ ربابِ دل است / سازِ دل را بزخمهٔ ای بنواز
نامه ات شهپرِ خیالِ من است / کن کرامت مرا پرِ پرواز
نامه ات مایهٔ سُرورِ دل است / جرعهٔ ای ده ز بادهٔ شیراز
نامه ات وجهِ افتخارِ من است / پاسُخم ده عطا بکن اعزاز
ای که بخشیده ای مرا آوا / منکه بودم چو سازِ بی آواز

روشناسِ عجم ز پارس شدم / کرده ای در دکن مرا ممتاز
از تو احیائی بزمِ سعدی شد / ای مسیحا نموده ای اعجاز
ختم شد نامه، شوقِ دل باقیست / نیست پایانِ شوق، جز آغاز
برق یک شهر آرزو دارد / که کند طوفِ مشهد و شیراز

ای رضائی غریب یاری کن
من غریبم توئی غریب نواز

حیدرآباد ۵ر فوریه ۱۹۷۰

معراجِ بیان

یک حرفِ "سُبک سنگ کسان"۱ سنگِ گران ست
ای برق دلم کارگہِ شیشہ گران ست

حالِ منِ مجبور چہ پُرسی کہ چسان ست
چون برگِ خزان دستخوشِ بادِ وزان ست

نقشِ قدمی هست نہ آوازِ درای
چُون ریگِ روان قافلہ عمر روان ست

ذکرِ خمِ زلفِ تو شبِ قدرِ خطابت
وصفِ قدِ بالای تو معراجِ بیان ست

۱؎ سُبک سنگ کسان = مردمِ بی وقار و خوار

عکسِ گُلِ رخسارِ تو آیینہٴ شیراز
پرتوئ رُخِ خوبِ تو تصویرِ جنان ست

این عاشقِ جلوه طلب ای شاهدِ محجوب
از چشم چران نیست، زصاحب نظران ست

صد شکر ادب خوردهٔ عشق است دلِ من
فارغ ز هوس های جهانِ گذران ست

پیشم چہ کُنی وصفِ پژوهندگیٴ برق
من خوب شناسم کہ زصاحب نظران ست

تهران ۲۴ اوت ماه ۱۹۷۴

نامهٔ منظوم

کن بهرِ ثواب این گناهی

ای مظهرِ صنعتِ الٰهی — وی کشورِ حسن را تو شاهی
بر مرحلهٔ کمال، مهری — در مرتبهٔ جمال، ماهی
در محفلِ شعر، میرِ مجلس — در بزمِ نبوغ، کجکلاهی
پیشِ قدِ دلکشِ تو طوبیٰ — پامال و فسرده چون گیاهی
با شوقِ رُخِ تو می کند رقص — هر ذرّه ز ماه تا بماهی
ذکرِ تو دعائی آخرِ شب — نام تو نوائی صبحگاهی
احساسِ دلم، زبان ندارد — وصفِ تو چسان کنم کماهی

در مصحفِ پاک لفظِ "تقویم"
بر حُسنِ تو می دهد گواهی

ناکرده گناه در عتابم — انصاف کجاست یا الٰهی
اخلاص و ارادتم خطا نیست — واللّٰه نه خاطی ام نه ساهی

اظهارِ محبتم گنه نیست — کُن عفو، گناهِ بی گناهی
بر بی گنهان عتاب کردن — دُور است ز معدلت پناهی
ای دوست منم بمذهبِ عشق — پابندِ اوامر و نواهی
کردم نه بدُونِ امر، کاری — رفتم نه خلافِ نهی، راهی
عشق است بکیشِ من عبادت — پاکم ز ریائی خانقاهی
پابندِ قیودِ احتسابم — دورم ز حدودِ انتباهی
آری بحرمگهِ جمالت — از پاسِ ادب نه کردم آهی
سوءِ ادبی نه بود منظور — گر نامه نوشته ام وگاهی
تا کم بدهن مگر نه سنجی — ابهامِ نگارشِ فکاهی
چیزی از من بجا نمانده است — جُز سوزِ درُون و جُز نگاهی
بیرون کردم ز دل طلب را — اینک ز دلم طلب گواهی
خوش آب و هواست میهنِ من — تقدیرِ من است اشک و آهی
از بختِ سیه اسیرِ هندم — چون آبِ حیات در سیاهی
آهنگِ دیارِ پارس دارم — بی یار و بدونِ زاد راهی

از کشورِ هند سوی ایران — خواهم آمد اگر تو خواهی
سویت پروازِ من عجب نیست — تو کاه رُبا، منم چو کاهی
بی من، بتو شد رسیدن آسان — دیگر من نیست سدِّ راهی
آوارهٔ وادیِ جنونم — ای زلف! مرا بده پناهی
از صبحِ ازل خمار دارم — ای چشم! صبوحیِ نگاهی
وحشت دارم دو صد بیابان — در یادِ غزالِ خوش نگاهی
ای آهوی دشتِ خوش نگاهان — للهّ سوی صیدِ خود، نگاهی
واللهّ پناهِ من توی تو — حقّا که نه کردم اشتباهی
در مشقِ فنا مثالِ شبنم — دارم ای مهر دستگاهی
از مهرِ تو ذرّه کم نگردد — بر شبنم اگر کنی نگاهی
مشکن دلِ خاکسار ای دوست — دامن مکش از غبارِ راهی
دلداریِ خسته دل صواب است — کن مهر، ثواب این گناهی
زین بیش ز تو طلب ندارم — بنواز ز نامه گاه گاهی
نیکی حُسن است و حُسن نیکی — دارم ز تو چشمِ نیک خواهی

ای برقِ جمالِ یار للهّ
بر خرمنِ برق کن نگاهی

۲ فوریه سنه ۱۹۷۲ میلادی

صفِ حیرت زدگان

(تقدیم به شاعرهٔ توانا و زیبا و شعله نوا خواهرم خانم سیمین بهبهانی[1])

دی ذکرِ تو در حلقهٔ صاحب نظران بود — توصیفِ رُخِ خوبِ تو موضوعِ بیان بود
ای یوسفِ ما، پیشِ تو دیدیم که یوسف — گم کرده نفس در صفِ حیرت زدگان بود
افسوس که بهبود نیافت این دلِ بیمار — هر چند که در صحبتِ عیسی نفسان بود
جان و دلِ من سوخت نگاهی که بمن کرد — من خار و خسی بودم و او برقِ تپان بود

---

[1] در استقبالِ غزلِ شاهکار سیمین بهبهانی سروده شد۔ غزلِ سیمین:-

آن دیده که با مهر بسویم نگران بود — دیدم که نهانی نظرش با دگران بود
آن اخترِ تابنده که پنداشتمش عشق — تا سوی من آمد چو شهابی گذران بود
بشکست مرا پشت ز سردی که بمن کرد — من شاخهٔ گل بودم و او برفِ گران بود
با آبِ روان برگِ گل ریخته می ریخت — خوش آنکه چنین در سفرش همسفران بود
نرگس ز چه با غنچه در آمیخت که مشکل — با کوردلان صحبتِ صاحب نظران بود